

(1) روز/ داخلی / خیمه

وهاب مردی 35ساله با لباسی ایرانی و ریشی بلند، با خستگی، نگاهی به شماره عمود می کند و وارد خیمه عربی می شود ، ابو علی پیرمردی 60ساله در خیمه عربی اش نشسته و چشمانش از خستگی روی هم می رود، او به احترام مردی که وارد خیمه اش شدبا تکیه بر دستانش بلند می شود، و با پای لنگ به استقبال او می رود.

ابو علی: اهلا اهلا...خیلی خیلی خوش آمدی زاپر.. بفرما بفرما

او را با احترام در خیمه می نشاند بالشتی پشت او می گذارد و خودش دو زانو روبه روی او می نشیند و رو به بیرون خیمه صدا می زند

ابو علی: سین...سین ... جیب المای بارد

حسین با تشتی که چند یخ درون او هست و چند آب عراقی وارد می شود... و به سراغ وهب می رود...

حسین: تفضل عمی....

وهاب یکی از آبها را بر می دارد و باز می کند و می نوشد ...

وهاب: (با ته لجه افغانی) این موکب ایرانی کنارتون...کی شروع میکنه به پخش ناهار ...

ابو علی: موکب ایرانی ها ساعت واحد و نصف طعام میده، چند هزار غذا میدن ، خیلی شلوغ میشه....

وهاب نگاهی به ساعتش می اندازد،ابو علی لحظه ای از جایش بلند می شود

ابو علی: انت جو عان...ما خودمون غذا میارم برات الان ... کیفیت رو در بیار، لباساتو رو هم بده حسین تا خونه بشوره بیاره...

وهاب: نه من گرسنه نیستم

ابو علی: اصبر اصبر ...الان می ام

ابو علی بیرون می رود، وهاب تلفنش را در می آورد و به زیاد پیام می دهد...

پیام: موکب کناری ایرانی هام ، ساعت یکو نیم هدیه های زوار رو پخش میکنم...

وهاب تلفنش را خاموش می کند و جوراب هایش را در می آورد و کیفش را در می آورد، ابو علی با سینی غذایی که مرغ بریان و... درونش هست وارد خیمه می شود، او سینی را کنار وهاب می گذارد...

ابو علی: تفضل تفضل اکل...

ابو علی جوراب های وهاب را بر می دارد و گوشه ای از پیراهن وهاب را می گیرد..

ابو علی: لباسهات رو در بیار ...

وهاب انگار ترسیده مقداری عقب می رود و دستی به جیبش که انگار کنترلی در جیبش است می زند...

ابو علی: مغلسه موجود ، می شور میار برات

وهاب: ممنون ، تشکر نمیخواد...

وهاب با ولع شروع به خوردن مرغ بریان می کند... ابو علی تشک و پتویی را داخل می آورد...

ابو علی: اگه خواست بخوابه بتانیه موجود

وهاب: تشکر، فقط گوشیم خاموش شد، اگه خوابم برد ساعت یک و نیم منو بیدار کنید که باید یه

هدیه هایی رو بین زوار پخش کنم...

ابو علی: علی عینی

## (2) روز / داخلی / خیمه

همه‌همه و سر و صدا زیاد شده صداهایی از بیرو می آید بفرمایید قیمه خوشمزه ایرانی... جواد به همراه زن و دختر کوچکشان که در بغل مرد خواب است وارد خیمه می شوند... زن از خستگی کنار خیمه می نشیند و مشغول خوردن غذای نذری می شود... و تکیه می زند به پشتی های عربی ... وهاب زیر پتویی خواب است، مرد بچه را کنار کیف وهاب می گذارد... و خودش کنار بچه می نشیند و شروع به خوردن غذا می کند...

ابو علی وارد خیمه می شود و به زن و مرد آب تعارف می کند و روبه روی بچه می نشیند و با چفیه اش او را باد می زند... چشمش به وهاب که پشتش به آنهاست می افتد، نگاهی به ساعتش می اندازد ساعت یک و چهل دقیقه است، ابو علی بلند می شود و با عجله به سراغ وهاب می رود ... آرام کنار او می نشیند و کمرش را ماساژ می دهد

ابو علی: اقعد حبیب اقعد... ساعت واحد و نصف گذشت...

وهاب عکس العملی نشان نمی دهد...

ابو علی: (بلند تر) اقعد حجی اقعد... بیدار شو

عکس العملی نشان نمی دهد، ابو علی پتو را از روی او بر می دارد و دو کتف او را میگیرد... بچهره اش پر از اضطراب می شود...

ابو علی: حجی حجی

جواد متوجه اضطراب ابو علی می شود به سراغ آنها می رود، وهاب دست جلوی بینی اش می گذارد....

جواد: نفس نمی کشه ...

جواد می خواهد نبضش را بگیرد...

جواد: (بلند) یا حسین بدنش سرده

ابو علی سرش را می گیرد...

ابو علی: یا ابو علی ...

کم کم 2 نفر دیگر هم می آیند، زن جواد هم می آید، یکی از آنها پتو را بر می دارد عقرب سیاه مرده ای را کنار مرد می بیند....

**مرد :** کار عقرب بوده

ابو علی گوشه خیمه گریه می کند و سر به چوبه خیمه می کوبد....

ابو علی: شرمنده زائر شدم ...

**مرد2:** باید PCRش کنیم شاید برگرده...

**جواد:** انگار خیلی وقته تموم کرده

مرد2 دو طرف پیراهن و هاب را می گیرد و محکم باز می کند که دکمه ها کنده می شوند... تصویر با یکی از دکمه هایی که کنده می شود سراغ دختر بچه می رود که همچنان گوشه خیمه در آرامش خواب است می رود و بر می گردد روی یا حسین و یا علی گفتن اشخاص دور و هاب و ترس و وحشت و تعجب آنها، تصویر ابو علی را نشان میدهد که بالای سر جنازه می آید و با چشمان ابو علی ما به بدن و هاب نگاه می کنیم که جلیقه انتهای را ما بر سینه و هاب می بینیم ... و بعد نگاه ابو علی به عقرب می افتد و ...

ابو علی : ( با بغض) یا حسین ... یا الله ....فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین